

جلسه‌ی دهم

۲	مقدمه
۲	تبیین آیه‌ی ۲۴ سوره‌ی انفال
۳	مخاطب در «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»
۳	اشتراک احکام
۴	اشتراک احکام و معارف
۴	مفهوم «اسْتَجِيبُوا»
۴	الف. «اسْتَجِيبُوا» برای تثبیت موضوع
۵	ب. ظهور «اسْتَجِيبُوا» در بعث
۵	تعارض «استجیبوا» و «دعاکم»
۶	ج. مولویت یا ارشادیت در «اسْتَجِيبُوا»
۷	شرطیت «إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ»
۷	مقصود از حیات در «يُحْيِيكُمْ»
۷	فراز دوم آیه: ظهور تکلیف در «وَأَعْلَمُوا»
۸	وجوب طریقی «وَأَعْلَمُوا»
۸	«وَأَعْلَمُوا» حکمی مولوی
۹	تأکید در «وَأَعْلَمُوا» و «أَذْكُرُوا»
۹	نزول قرآن برای هدایت
۹	جمع بندی
۱۰	«بعث ترجیحی» نسبت به معارف قرآن
۱۱	مطلق بودن «الْمَرْءِ»

۱۱	مفهوم «قلب»
۱۱	تعبیر لغوی «قلب»
۱۱	مفهوم قلب در مقایسه
۱۲	سرعت تحولات در قلب
۱۲	وجه تسمیه قلب انسان
۱۳	شمول واژهی «قلب» در قرآن
۱۳	اوصاف واژهی «قلب» در قرآن
۱۴	جمع بندی
۱۴	کاربرد واژه «قلب» در قرآن
۱۵	مفهوم «يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ»

مقدمه

روش بحث ما در این سلسله مباحث یک روش تلفیقی بین ترتیبی و موضوعی است. به این معنا که ضمن این که موضوعی را مطرح کردیم و همان را در خلال آیات و بررسی آیات به صورت موضوعی جستجو می‌کنیم، در عین حال هر آیه ای را که بحث می‌کنیم مفردات و ترکیب آن آیه و نکاتی که در آن آیه است مخصوصاً اگر ارتباطی با بحث‌های تربیتی داشته باشد، آن‌ها را نیز بیان می‌کنیم ولو این که درصدد پیگیری یک موضوع مشخصی هستیم. اما در عین حال موضوعات دیگری هم که در ذیل آیات می‌آید بررسی می‌کنیم و لذا این میرز این است که در مقام بحث ما زوایای مختلف آیه را هم مورد توجه قرار می‌دهیم.

تبیین آیه‌ی ۲۴ سوره‌ی انفال

در این آیه‌ی شریفه می‌فرماید که: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ». در این جا مناسب است در مورد فراز اول هم نکاتی که به نحوی

ممکن است با بحث مستقیم ما ارتباط پیدا کند بیان کنیم تا به ادامه‌ی مباحث فراز دوم برسیم. در فراز اول: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ»، چند نکته وجود دارد که فهرست‌وار به آن‌ها اشاره می‌کنیم:

مخاطب در «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»

یک نکته «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» است که در این جا یک خطاب تکلیفی متوجه شده است و بر اساس یک قرینه‌ی خارجی این «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»ها تحدید کننده دایره‌ی حکم و تکلیف بعدی نیستند، ظاهر خطاب و آن چه که بعد از خطاب قرار گرفته این است که «اسْتَجِيبُوا» خطابی متوجه «الَّذِينَ آمَنُوا» است و کاری به دیگران ندارد.

اشتراک احکام

اما با توجه به ادله‌ای که در جای خود ملاحظه کردید یا ملاحظه خواهید کرد اشتراک احکام بین مسلم و مؤمن و بین مسلم و کافر وجود دارد و همه مشمول خطابات هستند و آن قرینه‌ی خارجی‌ای است که نشان می‌دهد این «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»ها در هر جایی که آمده است محدد خطاب نیست بلکه «الَّذِينَ آمَنُوا» یک فلسفه‌ی تربیتی دارد نه این که خطاب واقعاً بخواهد متوجه «الَّذِينَ آمَنُوا» باشد، تکالیفی که بعد از «الَّذِينَ آمَنُوا» در هر جای قرآن آمده است و چه غیر تکالیف از معارفی که بعد از آن قرار گرفته است، معارف و تکالیفی که بعد از «الَّذِينَ آمَنُوا»ها می‌آید این مشترک بین همه‌ی انسان‌های واجد شرایط تکلیف است.

لذا سر و نکته‌ی این «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»ها این است که متوجه مؤمنین کرده است برای این که در این جا است که این تکلیف اثر دارد و کارایی دارد و مؤثر است و گرنه خطاب متوجه همه است. این یک نکته‌ای است که بر اساس قاعده‌ی اشتراک احکام بین کافر و مسلم است که در جای خود روایات و ادله‌ای دارد. بنابراین «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» در هر جا آمده است، این نکته‌ی فقهی در آن نیست، بلکه یک نکته‌ی تربیتی دارد.

اشتراک احکام و معارف

حکم یا معارفی که مشترک بین همه است هم شامل مؤمنین می‌شود و هم شامل غیر مؤمنین می‌شود، توجیه خطاب در بعضی جاها به مؤمنین روی یک نکات معانی بیانی و ادبی و تربیتی و امثال این‌ها است و به خاطر قرینه‌ی خارجی نکتہ‌ی فقهی یا محدد حکم یا یک معرفتی در این نیست.

بحث اشتراک احکام در اصول و فقه ما مطرح شده است و مستند به یک سلسله ادله ای است و به خاطر همان بحث به عنوان یک قرینه‌ی خارجی منفصله این خطابات خاصه «الَّذِينَ آمَنُوا» همه مفهوم دیگری به همین شکلی که عرض شد پیدا می‌کند، منتها گرچه در عنوان آن بحث این است که اشتراک احکام بین مسلم و کافر یا شمول خطابات نسبت به کفار به این شکل آمده است اما اختصاص به احکام ندارد و همه‌ی معارف همین طور است، سایر معارف و گزاره‌های توصیفی هم که می‌آید، آن‌ها هم همین طور است و لذا هر جایی که ما «يَأْيُهَا الَّذِينَ آمَنُوا» داشته باشیم با این قرینه‌ی خارجی چه از حوزه‌ی معارف و توصیفیات باشد و چه از حوزه‌ی احکام و تکلیفیات و تجویزیات باشد، عموم و شمول دارد و توجیه خطاب به مؤمنین یک نکتہ‌ی ادبی و معانی بیانی و تربیتی دارد.

مفهوم «استَجِيبُوا»

بحث دوم در «استَجِيبُوا» است، در «استَجِيبُوا» نکتہ ای وجود دارد و آن این است که در قرآن در موارد مختلف آمده است:

الف. «استَجِيبُوا» برای تثبیت موضوع

همان طور که دعوت از ناحیه‌ی خدا و پیامبر در آیات زیادی آمده است و در واقع «استَجِيبُوا» مثل «أَطِيعُوا» است منتها یک نوع تفنن در بیان است و برای این که یک موضوع و مطلب را به خوبی ترغیب کند، تنوع بیانی درست می‌کند و تنوع بیان برای تثبیت یک مطلب نکتہ‌ای است که در معانی بیان و روش‌های تربیتی آمده است که یک مطلب را با شیوه‌های گوناگون بیان می‌کند و این تعدد تعابیر برای این است که مطلب را به خوبی در ذهن تثبیت کند.

در واقع «اطیعوا» و «اسْتَجِیْبُوا» به یک مطلب اشاره می‌کند، منتها در آن جا رابطه‌ی مولی و عبید است و در این جا رابطه‌ی داعی و مستجیب است و یک رابطه‌ی دعوت است که کمی لطیف‌تر است، در آن جا جنبه‌ی مولویتش قوی‌تر است و در این جا جنبه‌ی لطف و مرحمت قوی‌تر است والا همه‌ی این‌ها به یک مطلب اشاره می‌کند، منتها با تعابیر مختلف و بر اساس نکات متفاوت و برای تثبیت یک مطلب که این روش تنوع بخشی به تعابیر است برای این که ملاحظات گوناگون برای تثبیت یک موضوع و مطلب در آن جا اعمال شود.

در واقع «اطیعوا لِلَّهِ» و «اسْتَجِیْبُوا لِلَّهِ» دو روی یک سکه است منتها با دو زاویه‌ی دید و برای این که موضوع را خوب تثبیت کند و افراد را ترغیب کند و در خیلی از آیات داریم که یک مطلب و یک واقعیت که روح واحدی دارد با تعابیر گوناگون می‌آید و این تعدد تعابیر حتماً مبتنی در ملاحظات متفاوت است ولی در نهایت برای این است که آن مطلب و روح واقعی و اساسی مطلب به خوبی تثبیت شود.

ب. ظهور «اسْتَجِیْبُوا» در بعث

نکته‌ی سوم در «اسْتَجِیْبُوا» این است که آن را بر یک روال عرفی حمل بر نوعی بعث می‌کنیم و «اسْتَجِیْبُوا» امری است که حمل بر بعث می‌شود و در واقع امری است که دلالت بر بعث می‌کند و اصل در این بعث هم این است که مولوی و وجوبی باشد، اما در این جا نکته‌ای که وجود دارد این است که ظهور «اسْتَجِیْبُوا» در بعث است و بعث وجوبی است.

تعارض «استجیبوا» و «دعاکم»

اما عین چند آیه‌ی دیگر در این جا هم معارضه‌ای بین «اسْتَجِیْبُوا» با «دَعَاکُمْ لِمَا یُحْیِیْکُمْ» وجود دارد یعنی می‌فرماید که «اسْتَجِیْبُوا» و ظاهرش این است که این الزام و تکلیف است. اما بعد می‌فرماید که «دَعَاکُمْ لِمَا یُحْیِیْکُمْ» یعنی پاسخ دهید به دعوت‌های حیات بخش خدا و پیامبر خدا و همه‌ی این دعوت‌های حیات بخش در حوزه‌ی الزامیات نیست بلکه بخشی از این دعوت‌های حیات بخش الزامیات و بخشی در حوزه‌ی غیر الزامیات و ترجیحیات هستند و نسبت به آن استجابت لازم نیست و این معادله‌ای که در خیلی از جاهای قرآن است در این جا هم برقرار می‌شود.

برای این که نمی‌شود گفت «اَسْتَجِيبُوا» ظهور در وجوب دارد و «دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» هم به اطلاق خودش هم شامل واجبات و هم شامل مستحبات می‌شود و حتماً باید از یک طرف محدد کنیم، یعنی یا بگوییم «اَسْتَجِيبُوا» و ظهور در وجوب را حفظ کنیم و قرینه شود برای این که «لِمَا يُحْيِيكُمْ» مقید به همان دعوت‌های الزامی می‌شود و یا این که «اَسْتَجِيبُوا» را حمل بر مطلق رجحان کنیم که شامل مستحبات هم شود منتها در بعضی از موارد قرائن روشن‌تری داریم که آیه را به نفع یکی از این دو سوی متعارض تفسیر می‌کنیم.

مثلاً در «تعاونوا» گفتیم که قرائن واضحی وجود دارد و این جا شاید قرینه‌ی واضحی هم نباشد، به هر حال قدر متیقن آن دعوتی است که به الزامیات است ولی ممکن است شمول داشته باشد و «اَسْتَجِيبُوا» هم اطلاق داشته باشد یعنی اعم از وجوب و رجحان استنباطی باشد.

این هم یک بحث که مقداری جنبه‌ی فقهی و تعارضی دارد که باید از یکی با قرینه‌ی دیگری دست برداریم و اگر یکی از این دو قرینه‌ها نتواند رجحانی پیدا کند تبعاً از این حیث، اجمالی در آیه پیدا می‌شود.

ج. مولویت یا ارشادیت در «اَسْتَجِيبُوا»

بحث چهارم مولویت و ارشادیت «اَسْتَجِيبُوا» است، اصل در عوامل این است که همان طور که وجوب افاده می‌کند حمل بر یک حکم مولوی می‌شود مگر این که قرینه‌ای وجود داشته باشد مثل «اطيعوا الله» چون تسلسل لازم می‌آید و نمی‌شود حمل بر مولویت کرد، حمل بر ارشادیت می‌کنند.

در این جا هم اگر «اَسْتَجِيبُوا لِلَّهِ» را به این معنا بگیریم که فرمان‌های خدا را اطاعت کن که ظهورش هم همین است و گفتیم ظهورش همان «اطيعوا الله» است، امر نسبت به «الله» باید امر ارشادی باشد چون نمی‌شود حمل بر مولویت کرد اما نسبت به «وَلِلرَّسُولِ» امکان دارد و از این جهت است که در این نوع موارد مثل «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم» است که اطيعوا نسبت به «الله» حکم الزامی ارشادی می‌شود.

اما نسبت به رسول و اولی الامر می‌شود حمل شود بر همان که مقتضای اولیه‌ی اطلاق است که حکم مولوی شود و جمع مولویت و ارشادیت هم در یک دلیل مانعی ندارد برای این که جزو موضوع له نیست که استعمال لفظ در اکثرش معنا شود البته جهات فنی بیشتری دارد که استعمال یک صیغه‌ی امر در مولویت و ارشادیت جایز است.

به هر حال «اَسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ» که گفته می‌شود نسبت به «الله» مثل «اطيعوا الله» است و ارشادی است ولی نسبت به رسول حمل بر مولویتش مانعی ندارد.

شرطیت «إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ»

نکته‌ی پنجم

در «إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» است که این شرط است. شرط بر دو قسم است: یکی شرط محقق موضوع داریم که قطعاً در آن مفهوم نیست و یکی شرط‌هایی داریم که محقق موضوع نیست و یک بار اضافه ای دارد که آن محل اختلاف است که مفهوم دارد یا ندارد که بسیاری از محققین می‌گویند که مفهوم دارد، این «إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» در حوزه‌ی آن بحث شرطی که مفهوم دارد، نیست، «إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» مثل «وَلَا تُكْرَهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً» که در آن جا شرط محقق موضوع است، در این جا هم «إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» شرط محقق موضوع است، این استجابت کنید هنگامیکه دعوت می‌کند برای این است که محقق استجابت فراخوان و دعوتی باشد و این محقق موضوع است و لذا در این جا هیچ مفهومی در این شرط وجود ندارد.

مقصود از حیات در «يُحْيِيكُمْ»

نسبت به حیات هم بیان شد که حیات هم معنای مطلق دارد و هم حیات خاصه دارد که همان حیات طیبه باشد و در این جا مقصود حیات خاصه‌ای است که در آیات قرآن آمده است. در آیات قرآن حیات هم به معنای حیات طبیعی به کار رفته است و هم به معنای حیات ماوراء طبیعی و معنوی به کار رفته است و در این جا در حقیقت مقصود حیات طبیعی نیست بلکه حیات خاص معنوی و فوق طبیعی است و قرائن آن روشن است.

فراز دوم آیه: ظهور تکلیف در «وَاعْلَمُوا»

در ادامه‌ی بحث‌های سابق که در فراز دوم بود و با بحث موضوعی خودمان هم در ارتباط بود و آن این است که «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ»، که نکاتی در مورد «وَاعْلَمُوا» و «يَحُولُ» بیان شد و در این جا نکته ای را که بحث بعد فقهی هم داشت و در «وَاعْلَمُوا» می‌باشد، مجدداً تأکید می‌کنیم. «وَاعْلَمُوا» علی‌القاعده یک تکلیف است و وقتی تکلیف شد در حوزه‌ی فقه قرار می‌گیرد و بیان شد که حوزه‌ی فقه هیچ وجهی ندارد که آن را به افعال جوانحی و جوارحی و ظاهری اختصاص دهیم و افعال باطنی هم می‌تواند در

حوزهی فقه قرار گیرد و لذا به نظر می‌آید که فقه‌الاخلاق به یک معنا و فقه‌العقیده به معنای دیگری که در جایی مطرح شده است، می‌شود در دامنه‌ی فقه قرار گیرد.

«وَاعْلَمُوا» هم در این جا همان طور که در جلسه‌ی قبل عرض کردیم یک خطاب است و ظاهر این خطاب هم این است که باید حمل شود بر این که یک تکلیف می‌کند یعنی این که آگاهی پیدا کنید و این آگاهی مطلوب ما است و فراخوان می‌دهد نسبت به این که نسبت به این موضوع آگاهی پیدا کنید و هیچ وجهی وجود ندارد که بگوییم «وَاعْلَمُوا» در این جا هیچ موضوعیتی ندارد.

وجوب طریقی «وَاعْلَمُوا»

یک نکته داریم که در بعضی از موارد واژه‌ی علم و واژه‌های مرادف آن بر طریقت حمل می‌شود مثل «حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ»، در این جا این «وَاعْلَمُوا» ظاهرش این است که این علم موضوعیت دارد نه طریقت و خطاب هم به آن تعلق می‌گیرد یعنی خود این آگاهی و علم موضوعیت دارد و متعلق خطاب و بعث است، در جایی که آگاهی به یک فعلی تعلق گیرد وجوب آن وجوب طریقی می‌شود، در جایی که می‌گویند مسائل عملی را یاد بگیر در آن جا قرینه‌ای وجود دارد برای این که این بعث وجوب یا استحباب می‌شود ولی اگر وجوب هم باشد وجوب طریقی می‌شود ولی در جایی که به یک واقعیتی تعلق گیرد مثل این جا، آن هم وجود ندارد.

بنابراین علی‌القاعده همان طور که در جلسه‌ی قبل هم عرض کردیم یا باید اولاً «وَاعْلَمُوا» را بر یک تکلیف حمل کنیم و ثانیاً بگوییم که خود این علم هم موضوعیت دارد یعنی همین متعلق بعث است نه علمی که طریقت داشته باشد همان طور که در علم نسبت به احکام عملی به خاطر قرینه‌ای که وجود دارد حمل بر علم طریقی و وجوب طریقی می‌شود، این ظاهرش این است که یک حکم واقعی است و متعلق به علم هم شده است.

«وَاعْلَمُوا» حکمی مولوی

بنابراین این یک بعث و خطاب است منتها معادله‌ای که در فرازهای قبلی بود در این جا نیز وجود داشت که عرض کردیم. پس «وَاعْلَمُوا» خطاب و بعث است و حکمی که از آن استخراج می‌شود حکم مولوی است و طریقی نیست و موضوعیت دارد و خود این مورد بعث شارع است.

تأکید در «وَاعْلَمُوا» و «اذكروا»

گاهی مواردی در قرآن داریم که «إِعْلَمُوا» یا «وَاعْلَمُوا» یا «اذكروا» که بعضی به آن تعلق می‌گیرد و در خیلی جاها حقایق گفته شده است که این «وَاعْلَمُوا» و «اذكروا» ندارد و به نظر می‌آید که آن جا هم همین است یعنی حقایق که در قرآن بیان می‌شود آن جا هم یک «وَاعْلَمُوا» یا «اذكروا»ی مقدر وجود دارد، یعنی گفتن این‌ها مطلوبیت دارد که شما بدانید یعنی در آن جا هم دانستنش را بعث می‌کند و در این جا که در این آیات به «وَاعْلَمُوا» یا «اذكروا» تصریح می‌شود یک تصریح تأکیدی است والا وقتی که قرآن نازل شد و در مقام هدایت بشر است و این معارف را به بشر برمی‌شمارد و عرضه می‌دارد، فلسفه‌ی این همین است یعنی این‌ها را می‌گوییم که بدانید و متذکر این‌ها باشید.

نزول قرآن برای هدایت

لذا «إِعْلَمُوا» در این آیه یا در آیات دیگر یا «اذكروا» در چندین آیه نسبت به معارف الهی و قرآنی یک تأکید است که اگر نبود هم باز یک اعلموا داریم و یک اذکروا داریم، مقام هدایت قرآن یک مقامی است که هر چه می‌گوید یعنی در واقع می‌گوییم که شما بدانید. تمام معارفی که در قرآن ذکر می‌شود همیشه به خاطر یک قرینه‌ی عامه همراه با یک بعث نسبت به آگاهی آن‌ها است و توجه آن‌ها است، این که می‌فرماید «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» و همین طور معارف مختلفی که در سوره‌های مختلف وارد شده است، همه‌ی آن‌ها همراه با یک بعث مخفی و نهانی است و علت آن این است که قرآن برای هدایت آمده است و این هدایت هم زمانی محقق می‌شود که دستگاه آگاهی ما نسبت به او فعال شود.

جمع بندی

بنابراین آمدن امر «وَاعْلَمُوا» یا «اذكروا» و از این قبیل اوامری که ما در قرآن در بعضی از موارد داریم، این یک تأکید است والا در همه‌ی مواردی که در قرآن معارفی آمده است اما «وَاعْلَمُوا» و «اذكروا» نیامده است در واقع یک «وَاعْلَمُوا» و «اذكروا»ی مقدر در آن جا وجود دارد و به شکلی همه‌ی آن‌ها زیر پر یک امر و بعث و فقه قرار می‌گیرد و این همان فقه دامن‌داری است که فقه اعتقادی و فقه اخلاقی زیر پر و شمول آن قرار می‌گیرد، هر جا که اعلموا یا اذکروا آمده است این در واقع یک تأکید است.

همه‌ی معارفی که در قرآن آمده است، حداقل در معارف توصیفی و حقایقی که درباره‌ی آن عالم و خدا و پیغمبر و امثال این‌ها، همه‌ی این‌ها یک بعد هدایتی دارد، وقتی که قرآن این‌ها را بیان می‌کند در واقع گفتن قرآن همراه با یک بعث و تکلیف است به این که بدانید و متذکر باشید و نمی‌شود از آن منخلع و جدا کرد. همه‌ی جاهایی که قرآن معارفی را بیان می‌کند در واقع دعوت می‌کند که بدانید و بفهمید و متذکر باشید.

«بعث ترجیحی» نسبت به معارف قرآن

این بعثی که ما استفاده می‌کنیم یک بعث ترجیحی و عمومی است و بعث الزامی در آن وجود ندارد و آن قرینه‌ی ویژه لازم دارد، ما اگر امر داشته باشیم اطلاق می‌گوید که این را حمل بر بعث و جویی کنید اما این بعثی که ما نسبت به همه‌ی معارف قرآنی داریم و با یک قرینه‌ی عقلی استفاده می‌کنیم، با یک دلیل لَبّی یک بعثی را استفاده می‌کنیم و جایی نیست که ما اطلاق را جاری کنیم و وجوب از آن به دست آوریم بلکه یک رجحان عمومی است، همه‌ی آن چه که در قرآن بیان می‌شود «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَا مَثَلُ نُورِهِ» یا امثال این‌ها، همه‌ی این‌ها بر اساس این که این کتاب، کتاب تربیت است و برای رستگاری و نجات است و این که این رستگاری و نجات و هدایت بدون یک دعوت به التزام یا فهم میسر نمی‌شود و لذا یک بعثی در این جا وجود دارد، این قرینه‌ی عقلی و دلیل عقلی است برای این که یک بعث در این جا وجود دارد، اما ویژه گی های این بعث که این بعث الزامی است یا استحبابی است؟ این بعث طریقی است یا موضوعی است؟

این را نمی‌شود از آن استفاده کرد، برای این که ما در این جا لفظ نداریم که در آن اطلاق و... را اجرا کنیم و بتوانیم ویژه گی های این حکم را هم استخراج کنیم، اما اصل این می‌گوید که یک بعثی باید در این جا باشد و بدون این بعث فلسفه ای ندارد و لغو یا شبه لغو است که البته این درست است که وجوب و تعیین اقسام حکمی آن مگر با قرائنی در مواقع خاص میسر نیست. می‌خواهیم بگوییم این دستگاه اعتقادی و معرفتی که در قرآن آمده است. این یک نوعی بعثی نسبت به آگاهی به آن و توجه به آن وجود دارد و دو بحث وجود دارد که یکی همان آگاهی است و یکی تجلیل این آگاهی یعنی تنبّه مستمر به او و این چیز طبیعی و معقول است.

مطلق بودن «الْمَرْءِ»

در ادامه‌ی بحث جلسه‌ی قبل که تا «يَحُولُ» آمدیم و نکته‌ی دیگری که روی «الْمَرْءِ» در این جا آمده است نکته‌ی واضحی است که مثل «الَّذِينَ آمَنُوا»ها این «الْمَرْءِ» در این جا مقابل مرثه نیست، مثل «الَّذِينَ آمَنُوا» که گاهی مقابل مؤنات است و گاهی مطلق است و در این جا نیز «الْمَرْءِ» هم هر دو کاربرد را دارد و در این جا روشن است که مطلق است.

مفهوم «قَلْب»

نکته‌ی بعدی «قَلْب» است که همه نکاتی در مورد آن شنیده‌اید و در این جا سریع بیان می‌کنیم.

تعبیر لغوی «قَلْب»

اولاً از لحاظ لغوی دو نگاه در مفهوم لغوی «قَلْب» وجود دارد که یک نگاه این است که به طور کلی همه‌ی معانی «قَلْب» و همه‌ی تعابیر و کاربردهای این ماده به همان «صِرْفُ شَيْءٍ وَجْهٌ إِلَى وَجْهٍ» برمی‌گردد و همه یک اصل دارد یعنی «يَرْجِعُ إِلَىٰ أَصْلٍ وَاحِدٍ» که این یک رویکرد در لغت‌شناسی «قَلْب» است که در مفردات دارد. در کتب دیگر هم آمده است که «قَلْبُ الشَّيْءِ تَصْرِيْفُهُ وَصِرْفٌ عَنِ وَجْهِ إِلَى وَجْهٍ» که به آن روی کردن شیء می‌گویند. قلب انسان هم که به آن «قَلْب» گفته می‌شود به خاطر تحول احوال و سرعت در دگرگونی و تحولات و تصرفات قلب است، این یک رویکرد است که مشهور است و در مفردات هم همین آمده است که واژه‌ی «قَلْب» یک اصل دارد و در همه‌ی کاربردهای آن هم آن اصل به نحوی ملحوظ است و از جمله در مفهوم قلبی که در مورد انسان به کار می‌رود.

مفهوم قلب در مقایسه

اما یک رویکرد دیگری هم وجود دارد که در مقایسه است، در مقایسه آمده است که «قَلْبُ اصْلَانٍ» یعنی دو اصل دارد نه این که یک اصل داشته باشد، «أَحَدُهُمَا يَدُلُّ عَلَىٰ خَالِصِ شَيْءٍ وَ شَرِيْفِهِ وَالْآخَرُ عَلَىٰ رَدِّ شَيْءٍ مِنْ جِهَةٍ إِلَىٰ جِهَةٍ» که می‌گوید در اصل کلمه‌ی «قَلْب» دو خاستگاه اولیه‌ی لغت‌شناسی دارد که یکی «صِرْفُ الشَّيْءِ مِنْ جِهَةٍ إِلَىٰ جِهَةٍ» است و زیر و رو شدن یک امر است که این دومین اصل و قرارداد است و غیر از این هم یک اصل

دیگری دارد که «خالص شیء و شریفه» است و در مقایسه دارد که «فالاول قلب الانسان لأنه أخلصُ شیءٍ فيه و ارسع» این که به قلب انسان گفته‌اند برای این است که «أخلصُ شیءٍ فی الانسان و أرفعُ شیءٍ فی الانسان» است، این هم رویکرد دومی است که در این جا وجود دارد.

مقایسه کتاب لغت شناسی و لغت است که همراه با نوعی اجتهاد در لغت است و نکته‌ی خاص الخاص مقایسه هم این است که اصل لغات را تعیین می‌کند و بسیاری از جاها را به یک اصل برمی‌گرداند ولی جاهایی هم وجود دارد که می‌گوید دو اصل دارد.

سرعت تحولات در قلب

این یک بحث است که به هر حال از نظر لغوی ممکن است بگوییم یک اصل دارد و قلب انسان هم که در این جا آمده است و در قرآن هم در موارد زیادی به کار رفته است از همان «صرف الشیء من جهة الی جهة» است و اطلاقش بر قلب انسان از باب همان سرعت تحولات و تصرفات در قلب است.

ولی می‌توان رویکرد مقایسه را پذیرفت که بگوییم قلبی که به قلب انسان هیچ ربطی با آن قلب به معنای «تصرف شیء و تحول شیء و صرف الشیء من وجه الی وجه» نیست بلکه به «خالص کل شیء و شریفه» برمی‌گردد که قلب انسان از حیث شرافتی که در وجود انسان دارد به آن قلب گفته شده است، مشهور همان رویکرد اول و اصل واحد است ولی این هم آمده است.

وجه تسمیة قلب انسان

این یک بحث در مفهوم لغوی قلب است که به هر حال چندان هم مهم نیست و به هر حال ما در این جا قلب که می‌گوییم الان در ذهنمان آن نکته به عنوان نکته‌ی پایه‌ی لغت شناسی مطرح است نه این که الان در مفهوم قلب این‌ها مأخوذ شود و قلب یعنی به اصطلاح عضوی در انسان یا قوه‌ای در وجود انسان منتها این که چرا به آن قلب گفته شده است.

اگر بگوییم اصل واحد دارد و همان صرف است از حیث کثرت تصرفات به آن گفته شده است ولی اگر بگوییم دو اصل دارد در آن صورت «خالص کل شیء و شریفه» هم جور است و این کمی مثل رأس می‌شود و این که رأس می‌گویند به خاطر این است که معنای اصلی رأس یعنی چیز مهم و این که به سر رأس می‌گویند به خاطر این است

که عضو مهم است و قلب هم که به آن قلب گفته شده است برای این است که یک عضو شریف و مهمی در وجود انسان است.

شمول واژه‌ی «قلب» در قرآن

نکته‌ی دیگر هم در قلب که در حدود بیش از صد مورد هم در قرآن به کار رفته است، در مورد کلیت وجود انسان کلمه‌ی ای مثل مرء یا نفس به کار می‌رود، کل وجود انسان و انسان با همه‌ی قوا و ابعادش. اما عقل و قلب و امثال این‌ها ناظر به بخشی از وجود انسان است و کل وجود انسان را شامل نمی‌شود، نفس این تفاوت را دارد که حداقل در بعضی از جاها برای کل وجود است یا حداقل برای کل بعد روحی انسان است اما در قلب همیشه این طور نیست گرچه گاهی نفس هم به بعضی از قوا گفته می‌شود نه به کل قوا و قلب هم گاهی به کل وجود انسان و روح گفته می‌شود اما در بعضی از استعمالات این‌ها تفاوت پیدا می‌کنند.

اوصاف واژه‌ی «قلب» در قرآن

در قرآن کریم اوصاف زیادی به قلب داده شده است مثلاً سلامت، غلظت، انابه، غفلت، تقوا، اطمینان و... که شاید حدود بیست ویژگی به قلب نسبت داده شده است که اگر شما این‌ها را ملاحظه کنید خواهید دید که چند مورد مربوط به حوزه‌ی تعقلی انسان است، یعنی تعقل هم به قلب نسبت داده شده است، «قُلُوبٌ يَّعْقِلُونَ بِهَا»، که اگر ظاهر اولیه‌ی آن را بگیریم که همان فهم و کاری که مربوط به ذهن آدمی است، این عملیات قوه‌ی عاقله در آیاتی به قلب نسبت داده شده است.

در آیات دیگر عملیات مربوط به حوزه‌های عاطفی و ویژگی‌های دیگری در غیر حوزه‌ی عاقله نسبت داده شده است و این که «قلب مُعِيدٌ» می‌گوید یا «غَلِيظُ الْقَلْبِ» که می‌گوید یا «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» که گفته می‌شود. همه‌ی این‌ها اوصاف عواطف و هیجانات و ویژگی‌های انسان است که در حوزه‌ی عاقله قرار نمی‌گیرد و در بعضی از جاها هم به قلب عملیات تعقل و فهم نسبت داده شده است «قُلُوبٌ يَّعْقِلُونَ بِهَا یا تَعْمَلُ قُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ».

جمع بندی

بنابر این که این طور آن را معنا کنیم یا «علی قلوب اطفالها» بنا بر یک احتمال که اینها با حوزه‌ی تعقل ارتباط دارد، اگر ما می‌بینیم که اوصاف یا کارکردهایی به «قلب» نسبت داده شده است از یک نگاه کلی می‌شود به دو بخش تقسیم کرد: یک بخش کارکردهای تعقلی و درک و شناخت و معرفت است و بخش دیگر کارکردهای عاطفی و روحی غیر شناختی است که هر دوی اینها در قرآن به قلب نسبت داده شده است.

این نشان دهنده‌ی این است که در قرآن قلب هم در آن قوای عقلانی اطلاق می‌شود و هم در قوای عاطفی و گرایشی که در وجود انسان است. این هم نکته‌ای که در حوزه‌ی قلب در این جا وجود دارد و ممکن است در نکات بعدی که در *یحولُ بین المرء و قلبه* می‌گوییم تأثیر گذارد.

کاربرد واژه «قلب» در قرآن

نکته‌ی دیگری هم که در «قلب» باید به آن توجه کرد این است که «قلب» در قرآن به دو نوع به کار می‌رود، گاهی مطلق است که اوصاف خوب و بد و... به آن نسبت داده می‌شود و گاهی هم مقصود از «قلب»، قلب سلیم و سالم است، مثلاً در سوره‌ی قاف آمده است که «*إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ*» ولی در جاهای دیگری به «قلب» هم اوصاف خوب و هم اوصاف بد نسبت داده شده است ولی گاهی هم مقصود از «قلب»، قلبی است که در جهت صحیح قرار دارد.

برای این کاربرد دوم که در سوره‌ی قاف است دو توجیه می‌توان کرد: گاهی یک اصطلاح و کاربرد جدید است یعنی معنای جدید دارد، «قلب» دو معنا دارد که یک معنای آن مطلق است و اعم از قلبی است که ارزشی یا ضد ارزشی است و یک معنا هم قلبی است که ارزش مدار است، این یک تفسیر است که در توجیه قلب دو معنا پیدا می‌کند ولی می‌شود توجیه کرد که در واقع آن جا که می‌فرماید: «*لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ*»، یک چیزی مقدر است یعنی قلب سلیم، قلب متذکر و امثال اینها.

مفهوم «يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ»

بعد از این نکات وارد این می‌شویم که «يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ» چه معنایی دارد؟ آن سؤال اصلی و اساسی که وجود دارد این است که حیلوهی بین شیء و نفسه جایز نیست.

این روشن است که در این صورت در این جا باید بگوییم که تفاوتی بین مرء و قلبش است و در پاسخ به این سؤال که قرینه‌ی عقلی به ما می‌گوید که «الْحَيُولَ بَيْنَ الشَّيْءِ وَنَفْسِهِ لَا يَجُوزُ»، باید ببینیم که با ملاحظه‌ی این نکته «أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ» چه معنایی پیدا می‌کند.